

سرود آتش

(سوگنامه فرخنده)



گردآورنده
رسول پویان

۱۳۹۴

توضیح

مرگ مظلومانه فرخنده در دل آتش نه تنها افغانستان، بلکه جهان را لرزاند. ماهیت و ژرفای احساسات خشن و افکار خطرناک افراطی مذهبی را در سطح گسترده پی افشا کرد. مرزهای مغشوش و تاریک خشونت و افراطگرایی را با تعادل و میانه روی تا حدود ممکن روشن ساخت. شیشهٔ عمر دیو سیاه و سپید تعصب و خشک اندیشی تاجران دین فروش مقدس مآب را در سطح وسیعی شکست. بنای کلوخی سیاست محافظه کاران و سازشکاران دولتی را که در درازنای جنگهای پیاپی و بحرانسازی سده های پسین (خاصه چند دههٔ اخیر) شکل گرفته بود تا اندازه پی فروپاشانید.

طغیان و جوشش احساسات عمومی، اعتراض و دادخواهی افشار مردم و جنبش بی باکانه و شجاعانهٔ زنان در عمل نشان داد که تا هنوز احساس انسانی، عواطف نوع دوستی، رحم و دلسوزی، ظلم ستیزی و دادخواهی در نهاد مردم زنده است؛ فقط نیاز به انگیزه های واقعی و صادقانه دارد. تیغ خون آلود خشونت و افراط نمی تواند با رعب و وحشت مردم را از مبارزه برای آزادی و عدالت دور سازد. اعتراض ها و همدردی های اخیر به خوبی نشان داد که دیگر نمی توان مردم را از تابوهای عوامفریبانه و هیولاهای خودساخته ترساند.

مردم افغانستان، منطقه و جهان به روشنی دریافته اند که حاصل واقعی حرکت های افراطی و ایدئولوژیهای خشونت آمیز، متحجر و تندروانه اسلامی بعد از جنگ دوم جهانی (که با ماهیت و ریخت جهان دو قطبی رابطه استراتژیک داشت) طالبان، القاعده و داعش می باشند. ریشه های اصلی این افکار خطرناک و احساسات افراطی خشونتبار را (در دهه های اخیر)، می باست در هزاران مدرسه بنیادگرایانه پاکستان پیدا کرد؛ در مغزهای خشک و خشن افراطیون مذهبی عربستان سعودی، ایران و دیگر کشورهای اسلامی منطقه مشاهده نمود. مردم افغانستان و منطقه در حقیقت قربانی این سیاستهای استراتژیک طرفهای درگیر و دلال های سیاسی می باشند.

افراطی های افغانستان و منطقه رباطهایی اند که به طور مستقیم و یا غیرمستقیم از سوی مراکز استراتژیک اطلاعات و استخبارات قدرتهای جهانی کنترل و اداره می شوند. مردم در واقع هیزم و مواد سوخت این کورهای آتشناک اند.

اگر به جنایات طالبان و داعش نیم نگاهی داشته باشید با هزاران مثال از این خشونت های ضد انسانی و مغایر با کرامت انسانی رو برو می شوید. مرگ دردناک و بی رحمانه فرخنده را می توان به مثابه انفجار غده سرطانی خشونت و افراطگرایی در افغانستان تمثیل کرد؛ انفجاری که به راستی توانست در سطح کشور، منطقه و جهان اثرات عمیق و گسترده یی در قلوب پردرد و روان های مجروح مردم داشته باشد.

در مدت کمی پس از سوزانیدن فرخنده در دیگرگاه روز پنجشنبه ۲۸ حوت ۱۳۹۳ خورشیدی در شهر کابل، امواج سیل آسای رودبار احساسات، عواطف، ترحم، ظلم ستیزی، دادخواهی و

عدالت پسندی زنان و مردان در سطح گسترده انترنیت و رسانه ها در میهن، منطقه و قاره های جهان به راه افتاد؛ صدها مقاله، شعر، قطعه نامه، اعتراض نامه و نگاره خلق گردید. در این مجموعه تعدادی از شعرهای سروده شده را گردآوری کردم که نمایانگر احساسات، عواطف و طرز نگاه سراینندگان به این قتل المناک و دردناک است. از خوانندگان محترم تمنا دارم که به دون تعصب و تنگ نظری به فوران احساسات و عواطف متنوع سراینندگان توجه کنند.

رسول پویان

۱۳۹۴/۱/۱۵



صالحه وهاب واصل

فریاد خفه در گلوی «فرخنده»

خداوندا بگیر دستم!
منم یک زن، بدست کتله مردان بیدانش
به من تهمت همی بندند
محکوم همی سازند، به کفر دین
به آتش سوزی قرآن
بیا مادر بگیر دستم
که تنهایم، نجاتم ده
تو میدانی و بابایم
که من خود طالب دینم
بیا بابا! نجاتم از غضب آلوده مردان ده
که میترسم....
ز وحشت پای تا سر لرزد اندام
آهای مردم

مدد خواهم، نمایش نیست این حال

بیائید این گدا را کمکی بر دامن اندازید
آهای مردم نیاز مندم، مدد خواهم.... مدد خواهم
دهید ای بی خدایان گوش، بر عذرم به فریادم
گناهم نیست، من پاکم
دروغ است اینکه بر آتش کشیدم، من قرآنی را
مزن با سنگ بر فرقم
مکوبم با لگد در خاک
مکن بی آبرویم، من مسلمانم، با سترم
مکن بیرون حجابم را، مکش مویم، مزن با چوب بر رویم
من هم مثل تو انسانم
ندارم طاقت این درد را
بهر خدا بس کن!!
بیا مادر بدادم رس
که می میرم ازین وحشت
نمی بینند چشمانم
دگر دستم ز کار افتاد
ببین مادر که پایم را به ضرب چوب بشکستند
بیا مادر ببین کین بی خدایان
دخترت را غرق خون کردند
برای حفظ نام شان، بر اثبات مقام شان
بیا بابا، بیا بابا ببین کز هر طرف، مردی مرا کوبد
چه دردی می کشم یارب، چه خون بارانم ای مادر
کشیدندم به بام و در، به زیر سینه موتر
شکست آنجا قفس در سینه ام
بغضم گلو بگرفت
نفس تا می کشیدم، می فشردند با دو دست شان گلویم را
چه دردی داشتم یارب، چه زخم آلودم ای مادر
دمی که جسم از هم پاره من را، به بی رحمی
کشیدند از پس موتر

سوی دریای کابل، و اای
 چه خون آلوده بود، چشمانم از فرط قساوت ها
 همی دیدم که پیهم سنگ ها بر فرق من می ریخت
 صدای نارسم دیگر میان سینه مُرد، از ضرب
 به چشمم هر طرف روئید گل از خون گرم من
 مرا فریاد های «نعرهٔ تکبیر» بالا بُرد
 هنوزم جسم زخم آلود گرم من به آرامی
 نفس میداد و جان میکند
 که زان بالای بالا پرت گشتم، در دل دریا
 چه دری داشتم مادر، نکرد احساس کس دردم
 نفس اما هنوز هم بود، لای پرده های تن
 دمی که روی جسمم تیل پاشیدند
 دلم فریاد ها میشد، کشم
 اما؛
 ببستند با لباس چرک و بو ناکی دهانم را
 مرا زیر لباس شان نهان کردند
 که تا آتش بگیرد، جسم من
 دوزخ شود جانم
 نبودی مادرم، تا می کشیدی، ز آتش سوزان
 تو این فرزند دلبندت
 چه دردی داشتم مادر، نکرد احساس کس دردم
 هر آن یک حجره ام کآتش گرفت
 از درد پاشیدم
 ز خونم رنگ شد دامان فردوسش
 فلک بشکست
 قلب آسمان چون شیشه از هم ریخت
 بهشت آتش گرفت و سوخت
 از قهر جهالت ها
 اگر من کفر بودم، پس چه نامم این خدایان جهالت را؟

بیا مادر، بر خیز و برایم دادخواهی کن
بگیر خاکستر گرم به آغوشت
بده بر ضجه های نارس فرخنده خود گوش
که جسم مرده، لیکن زنده است فریاد و آوایم
که دادخواه عدالت هست
که فریاد همه زنهاست
بیا مادر برای دختر خود داد خواهی کن....
بیا مادر برای دختر خود داد خواهی کن....

هستی خدایا !!؟

کجا هستی خدایا! کین همه وحشت به راه افتد
روانی بودن زن هم به قانون، گناه افتد
کجا هستی خدایا! تا به چند همچون قساوت ها
چه کم آری، به مظلومی از تو، یک نگاه افتد
چرا در سرزمین مرگ، هست زن روا کردی؟
که مردی جای تو قاضیست، مردی هم گواه افتد
چرا یارب در آن صدر جهان آرام بنشستی
نمی خواهی که زن هم، دامنت را در پناه افتد
چسان دیدی که این معصوم معیوب و ز خود بیرون

به ضرب و شتم میرد، سوزد در آتش، سیاه افتد
کجا شد ای خدا رحم ات، کجا شد عدل رحمانی
که دهشت افگنی، جاییت به قبض روح، راه افتد
چرا فرخنده معصوم را کمبود عقلانی
دلیل کفر او گردیده در آتش چو کاه، افتد
بدرگاه کی باید رفت یارب، غیر دربارت
کدام است آن قضاوت گاه، تا زن دادخواه افتد
الهی طاقت من رفت از دستم پناه هم ده
بین کز رگ رگ جانم غم و افسوس و آه افتد
دلَم صد پاره شد بر مادر «فرخنده» که آیا!
کجا بهر نجات دخترش بر پای شاه افتد
خداوندا! دگر بس این تعدی بر زن افغان
که زن را بعد تو در خلق انسان عز و جاه افتد
دلَم خواهد ببندی این قصابان را به زندانی
کلید درگه زندان در اعماق چاه افتد
بنام تو قسم یارب، که «واهب» از غضب لِرزد

دعا گوید که کاخ این ستمگاران، تپناه افتد

۲۰۱۵-۰۳-۰۳

صالحه وهاب واصل

هاند



زهره صابر هروی ساجدی

در سوگ فرخنده شهید

حرف دلم نگفته و بر لب نهفته ماند
گل های آرزوی دلم نا شگفته ماند
يك فصل التماس به پای كسان شدم
سودی نکرد، زجۀ جانم نگفته ماند
هر کس به نام شرع لگد زد بجان من
با مشت خشم صورتم اینجا شگفته ماند
نا مرد سرو قامت من را چنان شکست
ذرات جان من همه پدرود گفته ماند

مردم در آتش ستم سخت سوختند
فریاد من بگوش کسان نا شنفته ماند
گرگان وحشی یی ستم آیین عاقبت!
گشتند بخواریم، ولی فریاد خفته ماند

زهره صابر هروی
۲۰۱۵/۳/۲۲

عبدالله احمر

تقدیم به فرخنده که با خونس در تاریخ جهان نقش قرمزینی را
رقم زده، تا وحشت و جهالت، خشونت و نفرت گله های جنگ زده
و خردستیز را به نمایش بگذارد.

فرخنده وحشت زده می شود

آهای وحشی صفتان امروز
بازدارید چوب و چماق هاتان
نگهدارید مشت و سنگ و لگدهاتان
جسم علیل از تبار بی پناهان است
آهای فرزندان دیوهای مست وحشی
دست ها تان بریده و پاها تان شکسته باد
مریزید برفرق و شانهِ و گردن
آن مظلوم سنگ جبر و نفرت را
آهای تهی مغزان بی مقدار
نمی دانید که این انسان
انسان تهی دست است
نجابت، دست و پایش بست

نگاه کنید

شرافت می خروشد-

در وجود دردمند بی صدای او

گنااهش چیست؟

جز بیماری جسم و تعلقش به زن

شما ای وحشیان عصر

مپاشید زهر خشم و آتش نفرت

بر این وجود بی جانش

به خاک افتاد و جسمش مُرد

به انبار لگدباران و مشت باران-

و سنگ خشم و نفرت

ننگ و نفرین زمان بر شما باد

ای زادگان گرگان خشم و وحشت ها

که می ریزد چرک و ریم کثیف تان

بر رخسار انسان و انسان بودن انسان

عبدالله احمر

مرگ عاطفه

به سوگ و ماتم يك زن
به قلب خفته و افتیده از كارش
نه تنها مادر و خواهر
نه يك خویش و اقارب
نه يك شهر عجایب
همه، بل آسمان و هم زمین
هم دشت و هم کوهسار...
همگی، هم در و دیوار می گرید
همه باناله و افغان...
تن آغشته در خونی
تن کوبیده و سوزیده يك زن
هزاران کس تماشاگر...
یکی با حق و افسوس
دگر با ضجه و فریاد

به سوی مشت‌ی از پسماندهٔ آتش
به موهای یکی آغشته در خونی
به جسم له شده، رخسار ناپیدا...

بلی، وامانده، واجانه

می بینند و می بینند...

و آنسو تر...

تنی چندی، به هیکل آدمی، اما...

به دل، یکپارچهٔ آتش

به سینه پاره ای از سنگ

همه دیوانه و الدنگ

دهن کف کرده و رخسار پرآزنگ

به همدیگر همی گویند :

کافر بود، کافر بود...

کلام الله سوزانید

یکی پرسد، تو خود دیدی؟

چگونه آتش اش زد...؟

همه افسانه و بهتان
سراسر واهی و کتمان...
تو ای خواهر، تو ای مادر، تو ای بیمار
مگر این را نفهمیدی؟
در اینجا و در این دنیا همه دیوانه سالاری
همه گند است و مرداری
نه قانون و نه پاسبانی...
در این شهر عجایب
در این شهر غرایب
که قربانگاه عدل است و سخاوت
که قبرستان مهر و عا طفه باشد...
برو باعالمی اندوه
بخواب باعالمی رؤیا
تو ای خواهر تو ای مادر
تو ای قربانی خشم و جهالت ها
سخن بسیار است، اما...

در این دفتر نمی‌گنجد

در این دفتر نمی‌گنجد

ویانا ۲۲ مارچ



نور احراری

در سوگ فرخنده شهید

به تاریخ بشر نبود مثالی
جنایاتی که بر این سرزمین رفت
مثالی نیست زان بدتر به تاریخ
از آنچه بر سر این دخت دین رفت
سر و صورت و اندامش شکستند
ز اوباش و اراذل این چنین رفت
به سنگ و چوب بیجان پیکرش را
زده تا خون او روی زمین رفت
بیالودند تن با خون پاکش
که تا خون از سر و روی و جبین رفت
فراز بام بالا نعلش او را
فکنده بر زمین، آه از زمین رفت
مقام و ارزش انسان و اسلام
نموده زیر پا ما را یقین رفت
که ایشان نیستند انسان ولی دد

همه کردار شان از روی کین رفت
به هر سنگی که فرقتش را شکستند
دل سنگ آب گشت و بر زمین رفت
همان ناکس که خستی بر تنش زد
بر او صد لعن و دو صد نفرین رفت
دلش شد آب از قتلش خدایا
شرار آه تا عرش برین رفت
تمام فکر و ذهنم در غم اوست
چهارفت بر وی و بر ما چنین رفت
چو دیدم بر رخ او خون دویده
برایش سرخ رویی های یقین رفت
گروهی نابکار و مردم آزار
جنایت هایشان از ضعف دین رفت
چو خونین پیکرش آید به چشم
خدا داند چه بر قلب حزین رفت
زدند آتش به بیجان پیکر او
بر آمد دود و تا جان آفرین رفت
شهید راه حق فرخنده باشد
شهادت از ازل بر وی همین رفت

عبدالعلی نور احراری
۲۲ مارچ ۲۰۱۵



عزیزالله ایما

فرخنده

تن سوخته است

بر شانه هایی سده ها ستم تاریخ را کشیده اند

فرخنده

کابل شرمنده تو خواهد ماند

و من

شرمنده غیرت مردان سرزمینم

عزیزالله ایما

۱۳۹۳/۱/۲



رسول پویان

شقایق سرخ بهار

فرخنده گر شقایق سرخ بهار گشت
آری شکوه لاله روی مزار گشت
عرش خدا به لرزه در افتاد، آخ آخ
آندم که آتش از دل او آشکار گشت
تار دل ترازوی عدل خدا گسست
ابلیس تا به شانۀ آدم سوار گشت
با نام دین بس که جفا و ستم کنند
روح خدا و قلب پیامبر فگار گشت

چشم فرشتگان خدا بحر خون شد
تا دخت پاکزاد وطن جان نثار گشت
در زیر نام دین و خدا ظلم نا رواست
این بار نورحق بدر از قلب نار گشت
فرخنده سوخت گرچه زبیداد جاهلان
مهر همیشه در دل صدها هزار گشت
گر سوختند اهل شقاوت و را ز کین
از شعله های پاک وطن لاله زار گشت
بهر رضای داعش ملعون و طالبان
این هم اضافه در ستم و انتحار گشت
از خشم و کین و عقده شود آدمی خراب
لیکن زمهر و حلم و سخا نامدار گشت

رسول پویان

۱۳۹۴ / ۱ / ۳



بهنام چنگانی

شاخسار شکسته ی بهار فرخنده

زمانه ی بیمار و اسیر ما
یکسر
دچار کینه و ذات عقرب هاست.

گمانه ی کر و کور ربانی ما
پرپر
گرفتار نیش مار کبراهاست.
و سادگی انسان
در این میانه
دریغ، مونس ددها و دیوهاست.

در دشتِ خشک بی دادرسی
دیرِ است مهربانی،
اسیرِ دشمنی دالِ فرقه هاست.
و خونخواری در زمین،
هیئات
جنون و جهلِ تاریک می کرد
جنگ و جهادِ کور می زاید -
و دشنه ی نادانی بر چشم خرد و روشنایی ها می کاود.
شاخسار شکسته ی بهار فرخنده
بر پیشانی بی آبروی عصر ما
یادگار تن لگد مال خیلی از زن هاست.
سمفونی شوم و شیون فرخنده،
فریاد دردناک استخوانهای خرد شده -
جانِ جوان زنده بگور بسیاری از دختر هاست.
روح و روان سنگسار شده -
جگر خشک و به آتش کشیده او
سرنوشت همه ی اسیران و بی پناهی هاست.
های: بانیان کین و راویان چنین مرثیه های شرمناک
با این بربریت مدعیان آسمانی،
با این شقاوت جانیان
با این همه قساوت درندگان هولناک
بگوئید:
چه سان بهار امسال با گل ها و شکوفه ها
رنگین جامه شود؟
چه سان نوروز، پا به زایِ جوانه ها و لاله ها شود؟
این ننگِ تاریکی از چهره ی پلید فصل درنده

هرگز فراموش نور مباد.
این شرنگ حماقت از یادهای ژرف دلسوخته
هرگز پرت و دور مباد.

بهنام چنگائی ۳ فروردین ۱۳۹۴



ابراهیم ساغری

بیاد فرخنده مظلوم

بهارا مقدمت فرخنده خون
نماد هفت سین بر سفره خون
همه تکیه زده بر زانوای غم
بجوشه از زمینت چشمه خون
لقای ماه و خورشیدش مکدر
افق بر رخ کشیده پرده خون
شده افزون به قلب لاله صدداغ
گریست نرگس بداغ لاله خون
به خون آغشته شد زلفان لیلا
همه مجنون عشق دیوانه خو
جفاها شد به حال بلبل باغ
پرستو پرفشان در لانه خون
نشسته شیخ سرمست و خرامان

بنوشیده خیالش باده خون
بگردش سر بجنبانند مریدان
چو تیری در کمان صبابه خون
نوای واعظان از حور و غلمان
طلسم مظلومان در حلقه خون
اگر در ساغرمی رنگ عشق است
بنوشد اهل دل پیمانۀ خون
شهی ما سر دهد در سنگر عشق
به زلفانش گذارد شانۀ خون
بسوزای شمع هجران از غریبی
که می سوزد پر پروانۀ خون
یکی فرخنده بود فرخنده ها شد
هزاران گل شود فرخنده خون
قلم بر یاد او فریاد دارد
همین فریاد شد افسانۀ خون

۲۰۱۵/۳/۲۴



قیوم بشیر هروی

داد خواهی

هموطن من خدا خدا دارم
نالہ و درد بی دوا دارم
سالها شد که خانه ویران است
دولتِ ما اسیر شیطان است
قتل و غارت ز بس فزون شده
بخت مردم چه واژگون شده
من چه گویم که غصه ها دارم

درد دل ها و قصه ها دارم
شام نوروز زدست حيله گری
شد سپاه زنده گانی پدري
مادرش بی نوا پریشانست
او اسیر غم است و حیرانست
دخترش را به آتش افگندند
این خبیثان ز بسکه نامردند
لعنت حق به پیرو رهبر شان
بر جنایت گران سنگر شان
دست طالب زیشت سر بستند
این کسان بسکه عهد بشکستند
ای « بشیر » از خدا همی خواهم
یک عدالت و داد دلخواهم

قیوم بشیر « هروی »
ملبورن - استرالیا
سحرگاه سوم حمل ۱۳۹۴

فریادِ مظلومان

نمی دانم چه گویم درد بگرفته سرا پایم
ز بیدادی که بنمود روزگار بر شهر زیبایم
منم فرخنده، فریادی که از دست ستمگران
به حیلۀ آتش افروخت ابلهی بر جسم تنهایم
فغان و ناله می بارد ز اندوه بر دیارِ ما
شدم قربانی شیادی در خاکِ دلارایم
منم فریادِ مظلومان که روزی از گلو گیرم
به نزد حضرت داور یقین در صبح فردایم
خدایا بینوا زن را حیات از بهر چه دادی
که دایم اشک ریزد دیده اش چون موج دریایم
گذشت وانگه که دختر ننگ دنیای جهالت بود
ولی زان جاهلان همواره اند در ملک آبایم
خدایا ریشه این ناکسان از بیخ و بن برکن
که تآرام شود این خانه و این دشت و صحرایم

« بشیر » نفرین فرست بر قاتلین دختر میهن
و هم بر ساحرِ بیدین که می گوید پارسایم

قیوم بشیر « هروی »

ملبورن - استرالیا

وادی گرگ ها

دوستان یکجا شوید غوغا کنید
دارویی دردی به ما پیدا کنید
از رئیس و معاون و حتی وزیر
جمله را یکبارگی رسوا کنید
نام کابل لکه دار گردید و رفت
نام آنرا وادی گرگ ها کنید
ساحر و جادوگر دیوانه را
جمله را بر دار حق بالا کنید
بر رئیس مملکت گویند سخن
شکوه از نیروی بی پروا کنید

مرد وزن یکجا شوید با همدلی
همچو مجنون قصه از لایلا کنید
نام سیمین را برون سازیدز شهر
با نیازی غرقه در دریا کنید
مفتی شهر را که میترسد زجان
بیدرنگ با مرکبی سودا کنید
خون ناحق لکه داربنموده شهر
آبروی رفته را احیا کنید
سینه ام از غم میسوزد « بشیر »
بس مدارا با دل شیدا کنید
قیوم بشیر « هروی »



ف. بری

شهید فرخنده

انسان نماها

ندارند نسبتی با شأن انسان
ز حیوان بد ترند این نسل دیوان
همه غیض و شرار و نفرت و کین
درنده خصلت و بی رحم و بد بین
بد یادم آنچه از پستی و وحشت
نه دین است و نه ایمان نی شرافت
تنی چندی به ظاهر شکل انسان
ولی عاری ز عقل و فهم و وجدان

بنام دین تنگی وحشی و بیمار
بیفتادند به جان دختر زار
به زیر ضربات وحشیانه
نماند جز نعش او اندر میانه
ولی این دژخیمان دین و ارشاد
ز عطش وحشت و از روی بیداد
به آتش در فگندند نعش بی جان
برای تطمیع آن نفس شیطان
بهای دولت اسلام چنین است
به باطن زهر به ظاهر انگبین است
فریب خلق می باشد به احوال
ولی زجر و ستم پیداست ز احوال
جهادیان چو بر قدرت رسیدند
به نام دین زارزش ها بریدند
نیامد جز فساد و وحشت و درد
همه بی غیرت و بی ننگ و نامرد

به پا خیز هموطن از بهر آبرو
ستیز با ناکسان پست و بی رو
بری گوید هزاران لعن و نفرین
برین بی غیـرتان پست آئین

ف. بری

دوشنبه سوم حمل ۱۳۹۴ - ۲۳ مارچ ۲۰۱۵



عزیزه عنایت

دخت وطن زیاد تو شبها گریستیم
با آه و سوز و ناله چو دریا گریستیم
چون لاله بهار عروس چمن شدی
ما در غمت به ماتم و هر جا گریستیم
رفتی تو سرخ رو، شقایق شدی بیباغ
ما جمله از برای تو یکجا گریستیم
بردرد و ناله پی که ترا داد جاهلان
زان نا امیدی ات گل زیبا گریستیم

آتش زدند پیکر گلگون نازتو
ما سوختیم وبا غم و سودا گریستیم
ای وا عزیزه از غم آن لاله بهار
با سیل اشک در همه دنیا گریستیم

عزیزه عنایت

۲۰۱۵ / ۳ / ۲۴

فرخنده

صدای ناله درخون تپیده
میان وحشتی می شد شنیده
یکی با چوب میزد پیکرش را
دیگر با کفش میکوبید سرش را
نگاه هایش به امید مدد بود
زهرسو برسرش سنگ ولگدبود

نبود مردی سپر گردد برایش
رهاند جان او بهر خدایش
زدند آتش وجود نازنین اش
گرفتند از کفش جان شیرین اش
بیا فرخنده بنگراز غم تو
به هر جا گریه است و ماتم تو
زخونت سرزند لاله فراوان
تو خود لاله شدی ای دخت افغان
مگر کم بود لاله در بهاران؟
که از خون تو رنگین کرد دامان
شقایق وار رفتی در صف گل
ببالد از تو دایم شهر کابل
در این فصل نو و نو روز عالم
چه دلها می تپد بهر تو از غم
دلم تنگ است از جور زمانه
خدایا این چه ظلم است و فسانه

مگرسنگی نهادی جای قلبش

که آتش زد به جان آن پریوش

عزیزه اشک می بارد چو نیسان

زمرگ جانگداز دخت افغان

عزیزه عنایت

هالند ۲۰۱۵ / ۳ / ۲۴



مهر انگیز ساحل

گوشه یی از یادداشت های فرخنده!!

در میان شهیدان ره انسانیت...

من فرخنده ترینم!

.....

نوروز حرام نیست،

مگر نا مردمان، نوروز را

بخاطر ریختن خون

و پاشیدن خاکسترم

واقعا بر مردم حرام کردند!

خانه و شان ویران باد!!

.....

در دریای کابل که سالهاست

آبی جاری نشده...
امسال خون من جاری شد!...

.....

مرا به جرمی که نکرده بودم گشتند
خواهران من، برادران من!
دیگر بس است...
دیگر اشک بر سر خاکسترم نریزید
من که خیرات راه جهالت شدم
شما بپا خیزید...
نگذارید فرخنده های دیگر
در سر زمین ما...
زیر زمین شوند!!

مهر انگیز ساحل
۲۰۱۵/۳/۲۴



احمد محمود امیراطور

جاهل دُون اگر ملا باشد
محشر فتنه بر ملا باشد
دین به دست سخیف اگر افتد
ظلم و بیداد و ناروا باشد
بویفا عهد کی توان کردن
جلب پست و بی حیا باشد
رمه ای گوسفند پندارد

مردمان که با صفا باشد
لقمه جوی و کثیف و بیمقدار
در پیء جیفه چار پا باشد
ظاهر آرایی، خود پسند و رجیم
ولد و زانی پیشوا باشد
به لب حرف قرآن به دل کینه
فکر و ذکر کار نابجا باشد
راستی نیست در بیان و عمل
تیر خم خورده کج ادا باشد
معدن کبر و آسمان منی
نعوذ بالله فقط خدا باشد
ریش و عمامه باید آتش زد
هرچه در زیر این بلا باشد
خون مظلوم کی شود پرسیان
تا که بی رحمی و جفا باشد
دست بردار و ناله کمتر کن

محمود از بد عمل جدا باشد

سه شنبه ۰۴ حمل (فروردین) ۱۳۹۴ هجری خورشیدی
که برابر میشود به ۲۴ مارچ ۲۰۱۵ میلادی

سرودم

احمد محمود امپراطور

کابل/افغانستان



شهلا لطیفی

فاجعہ (فرخندہ)

آہ یک خواہری مجروح
قلبم را درید
در شبانگاہی
کہ از آسمان بی نور
غم می بارید
و نگاہ التماس درونش
فقط
در دستان مادرش گره خورده بود
با یک امید

در فاجعه بی رحمانه ای کشتار و مرگ (فرخنده) دو سه مرد ملامت نیستند. بربریت و توحش را می توان در همه افراد و جوانانی که دور و برش حلقه زده بودند، نظاره کرد؛ آنانی که با بی اعتنایی محض وی را کوبیدند، لگد زدند، سنگسارش کردند، جسد نیمه جان وی را بر زمین کشاندند و سرانجام تن شکسته و فروریخته اش را آتش زدند- و هم اشخاصی که از هر کنج و کنار با کمره و موبایل در دست، رویدادها را ظالمانه نگریسته و به داد و فریادهای معصومی از پا افتاده نرسیدند؛ همه آنان را باید گنه کار دانست.

اگر شرافت انسانی از درون شان منهدم نشده بود، مسلماً هیچ کدام با دیدن چنان حادثه وحشیانه، بی باک و خاموشانه فقط نمی دیدند. آه و افسوس من با قلب آکنده از درد برای آن «بانوی» قربانی شده و به آرزوی بیدار شدن نجابت و حس آدمیت در همه خرد و کلان.

شهلا لطیفی

خشم انسان سوز

تو ای انسان نا آگاه!
تو ای گمراه میان جنگل وحشت
ز خون این سیاه روزان چه حاصل میشود آخر
بجز یک نام خون آلود و دستان کثیف
بر صفحه تاریخ این میهن
به هر یک مسجد و منبر
هزارانی کتاب و آیت از قرآن فروریخته
و در هر خانه و پسخانه افتاده
به بازار نیز فروشند صدها قرآن
مگر آیا ندانی وحشی خلقت؟
تو یک انسان و قدرش را
خدایت در همین قرآن
نامش نهاده اشرف المخلوق
تو ای جانی!
تو ای وحشت فزای شهر ویرانه
ز قتل زن به هر نام و نشانی
سیر خواهی شد؟
تو ای جاهل!
کجا کس تا هزاران سال میداند
ز قرآن معنی و مفهوم انسان را؟
ز مغز کور و چشم خیره، قلب سنگ
کجا آگه شدید مفهوم قرآن را

بخوانید و بدانید این
که انسان برتر از هر آیه و هرسوره
و تنویر قرآن است.
و قرآن از برای نسل انسان است.
تو میدانی؟
که خشم، روسیاهیت!
بروی صفحه تاریخ میهن تا ابد باقیست
و این بار انتحار و آتشت
قلب حزین یک زن معصوم را سوزاند
و اینجا گلخن معجون ادیان، مملو
از انواع قهر و خشم وحشتزا
کتاب خاطرات نسل فردا
از زمان وحشت و ننگ مسلمانان افغان است.
تراژیدی انسان است
خشونت ننگ تان بادا
هزاران سنگ بر مغزان بی فرهنگ تان بادا!

عزت آهنگر نیزک

۲۵ مارچ ۲۰۱۵

فرخنده مادرمیهن

الا ای مادر آریا

چرا زکوه و دمنت فریاد می بارد

گلوی خلقها بسته، بدر ظلم بشکسته

ز دست تا زیان، گله سگان چنین بیداد می بارد

اگر برهٔ مظلوم راکشتید به آن الله اکبر صدا کردید

به ظلم خود خدا را با خود هم نوا کردید

اگر فیر راکت بر شهر ریختید به آن الله اکبر صدا کردید

که گویی!

بازبان خدا شما خلق را تباه کردید

اگر بودای بی زبان را بر خاک ریختید

تمدن را فنا کردید به نام الله اکبر صدا کردید

اگر عاشق معصوم را که به عشق پاک دل باخته

از عشق جدا کردید با سنگ به مرگ مبتلا کردید

باز هم به نام الله اكبر خدارا صدا كرديد
بدست تان سنگ شيشه ها رابشكستيد
به هر جاشمع را ديديد خاموش كرديد
شب يلدا را به نام الله صدا كرديد
همه چور و چپاول را به شهر، شما بنا كرديد
نه درماند، نه دروازه براي ساكنان شهر
شهر كابل را به نام الله اكبر فنا كرديد
آغاز چور و چپاول را به نام آن خدا كرديد
بس است ظلم!

شما فرخنده ها را تباه كرديد
بنای اسلام را با اين ظلم مبتدا كرديد

ايازي با چند حرف تازی خون عاشقان ریزی
به حکم قرآن نه تو این سفسطه را برتن زن افغان دوزی
ايازی تو میدانی این بلدنگ را از کجا کردی
از خون ملت مظلوم که خون ریختی ندانستی، چها کردی؟
تو نوکر آی، اس، آی، بودی

و اکنون باسی، آی، ای شراکت را بنا کردی
برای ریختن خون هر افغان چها کردی
نان مفت خوردی و تبلیغ بی جا کردی
الا ای مادر میهن، فرخنده جان و هزاران تن
به خون آلوده گشتی و سوختی در آتش
از دست این تازیان بی فرهنگ، این ملای بی میهن
آزاده گی است ترا ای دختر شاهنشاه این میهن

همایون ساحل

۲۵ مارچ ۲۰۱۵

گریز از دین

بیامادر!

بیامادر!

ببین که دختری در آتش نمرود می سوزد
چراغ خانه ات باسوز دل پردود می سوزد

ببین مادر!

انسانیت در این خطه خاموش است

سراسر جنگل وحشت، مست و در خروش است

خیابان غرق خون گشت

عبادت گاه رودبار جیحون گشت

همه سنگ و کلوخ و چوب ریخت بر من

تم از انسانیت گریخت، از من بیرون گشت

بیامادر!

بیامادر!

ببین دخترت در زیرتایر موتر شاید می سوزد

زهرجا توته توته این تن با فریاد می سوزد

هماندم که تخته سنگ فرق سر مرا پاشید

درون خانه ها مادران زغم صدبار جوشید

کجاست انسان؟ همه حیوان!!

سراسر جنگل وحشت

غروب و محو انسانیت

ببین مادر!

دخترت در آتش این دین می سوزد

همچو من صد ها دختر دیگر

در این آیین می سوزد

من از این دین گریزانم

دین گشته آتش جانم

سراسر من پشیمانم

از آنکه من مسلمانم

همایون ساحل

۳۰ مارچ ۲۰۱۵



محترم حسن شاه فروغ

فرخنده را نسوخته

فرخنده را نسوخته، ایمان سوخته اند
قاری و سی، پاره ز قرآن سوخته اند
از نام پاکِ خالقِ یکتا که اکبر است
دُختِ خلیل، فردِ مُسلمان سوخته اند
تأکید بر حجابِ زنان، می شود مُدام
آتش زدند حجاب، نمایان سوخته اند
فریاد می نمود که جُرم و گناه چیست

با آه و درد و ناله و گریان سوخته اند
سنگین دلانِ بی خبر از دین و معرفت
حامی دین و پیرو قرآن سوخته اند
شرم و حیا و عزت و ناموس بباد رفت
ننگ و وقار و غیرتِ افغان سوخته اند
این اولین بار بود، کاین چنین فروغ
نام و نشان و حرمتِ انسان سوخته اند

حسن شاه فروغ کابل

۱۳۹۴ / ۱ / ۴

نسلِ قربانی

کاش میدیدم که در خاکم پریشانی نبود
این جنایتها و جنگ و خانه ویرانی نبود
گر برادر وار باهم زیستیم اندر وطن

انتحار و انفجار و پیشه شیطانی نبود
ز ره یی گر عشق و ایمان و محبت داشتیم
این چنین وجدانها در سینه زندانی نبود
آنچه را کردیم بنام دین و ایمان سالها
راه و رسم و دین و ایمان و مُسلمانی نبود
گر بنام خالق و میهن بپا می خواستیم
هر یکی ما را بجز افعالِ رحمانی نبود
ور نبودیم ما غلامِ اجنبی و زیر دست
قدرتِ بیگانه گان در خاک دورانی نبود
گر نبودیم دشمنانِ خود بنفع دیگران
دستِ ما حنا بخونِ نسلِ قربانی نبود
ور زمامِ اختیارِ ما به دستِ خود بُدی
جنگها هم اینقدر دُمدار و طولانی نبود
گر غرور و همتِ اجدادِ خود میداشتیم
یک جوانم سر بپای دارِ ایرانی نبود
ور نبودی جهلِ دامنگیرِ ما از سالها

قاتلِ فرخنده هم این مردمِ جانی نبود
آفتابِ زندگی بر ما فروغ می داشتی
روزِ روشن بر سرِ ما شامِ ظلمانی نبود

حسن شاه فروغ کابل

۱۳۹۴/۱/۷

خجالت می کشم گویم که منم مردِ پُر دردم
چرا که از همین قوم و قبیل و خیلِ نا مردم
خجالت می کشم گویم که ما هم نسلِ انسانیم
چرا که نزدِ انسان های دگر سخت رنگزردم

حسن فروغ

۱۱ حمل ۱۳۹۴



حضرت ظریفی

نوای ملا امام مسجد

هر چه آید بر سرم از دست نفس کافر
میخ تابوت ار شود حق است بر اعمال من
آیت قرآن تلاوت می کنم وقت نکاح
تا حلالم باشد این تقسیم بر دستمال من
تا امام مسجدم بر مقتدی حکم است هان
سجده آرد پشت سر بر گفته و اقوال من
شوق من شهوت هوایم لذت نفس است و بس
از چه می پرسی دگر تو حال من احوال من
مسند پیغمبرم ملا امام مسجدم

مقتدی بگذر دگر از حال من جنجال من
کفر باشد گر کنی انکار گفتار مرا
سنگسارت می کنند بر مسند اقبال من

حضرت ظریفی



سید همایون شاه عالمی

ملای منافق

آدمکش رزیل دروغت چه ها نکرد
جز آتشِ رذالت تو بر ملا نکرد
با یک دروغ قتل نمودی فرشته یی
آنکس که جز بخیر من و تودعا نکرد

فریادِ کاذبی که کشیدی به فتنه یی
بر مردم کثیفی که شرمِ خدا نکرد
فرخنده را به فرق و به جانش همی زدند
یک مرد خوب مردی خود را بجا نکرد
مصروفِ فلم‌گیری همه درخوشی زچه؟
از اینکه یک زن است یکی هم حیا نکرد
دیدم پولیس خر صفتی خنده می نمود
منعی نکرد مردمی را و صدا نکرد
او هم بدان گروه لعین یار و یاور ست
چون فتنه را ز فتنه گرانی جدا نکرد
آتش زدند جسمِ ضعیف و نحیفی را
خاموش بود خدا، زچه منع بلا نکرد
یارب چه امتحان بود من ندانمی
ظلمی که رفت هیچگهی انتها نکرد
از دست این ملا و چلی قلب ما بسوخت
جز انتهای پستی که خیری بما نکرد

يارب به حالِ اشک همایون ببین خود

او را جزا بده که به تو اعتنا نکرد

سید همایون شاه عالمی

۲۰۱۵/۳/۲۴



نورالله وثوق

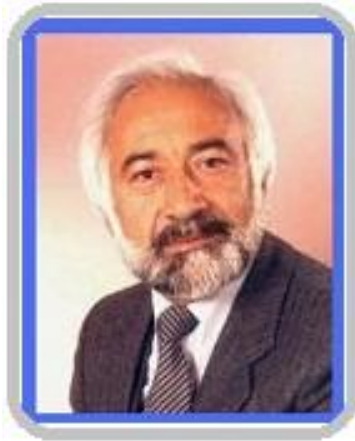
دست خود را بیش ازین بالا کنید

طالع فردای خود را وا کنید
فکرِ تعویذی برای ما کنید
گرچه رسوای دوعالم بوده اید
بیش ازین خود را کمی رسوا کنید
باهنرهایی که مخصوص شماسست
هرچه نازیبا بود زیبا کنید
رودِ آه سرزمین خسته را
از طفیلِ خونِ ما دریا کنید
حرفِ طالبِ کهنه و تکراری است
سوژه های نو تری پیدا کنید
راه داعش را درین کوی و گذر
باهزاران مکر و حیلِه واکنید
گلشنِ ما را اگر بویی نماند
با هوای گندِ خود بویا کنید
نقد اگر چیزی نیامد گیرتان

نسیه ما را بعد ازین سودا کنید
در ضمیرِ کیسه جای زر نماند
در جوالِ دیده ی تان جا کنید
بیژنان را در درون چاه و یل
بهمنان را نذر اژدرها کنید
تا ستیزد با جهان زندگی
ملت بیچاره راملا کنید
آبروی دین ما را برده اید
چاره ی خود را زاین دنیا کنید
آتشی در متن بازارِ هوس
مثلِ هر روزِ دگر برپا کنید
همسویِ جهلِ جهان گرده اید
همصداییِ باشبِ غوغا کنید
نوبهارِ ما دگر فرخنده نیست
با خزان یاری بی پروا کنید
تابلوِ شهرِ تماشا گشته اید
دست خود را بیش ازین بالا کنید

...

نورالله وثوق
چهارشنبه ۵ فروردین



عبد الجبار توکل هروی

فاجعه عجیب وبی سابقه !

یک فاجعه عجیب آمد به میان
کاین فاجعه بی سابقه باشد به جهان
یک جمع فرومایه و اوباش و نفهم
یک عده بی شعور از پیر و جوان
باچوب وچماق ومشت وباسنگ وکلوخ
بردند هجوم بر زنی با ایمان
با ضرب و شتم و را زیا افگندند
گفتند که آتش زده این زن قرآن

وانگاه به زیر چرخ ماشین کردند
آن جسم نحیف را که گردد بی جان
آتش به سر و پیکر او افگندند
در محضر عام آن گروه نادان
گوشی نشنیده است چنان فریادی
قلبی نفتاده آن چنان از ضربان
یک عده پولیس نیز آن جا بودند
نظاره گر و بی ثمر و نا فرمان
گویی نه محافظند این مردم را
وقعی نگذاشتند بر این جریان
شهری که پولیس بیسواد است و نفهم
ملکی که مخالف اند جمعی به زنان
این وضع ادامه تا کجا خواهد داشت
نبود به زن و مرد دگر تاب و توان
در کشور خویش نیست فردی آزاد
در خانه خویش نیست در امن و امان
ای وای بر این دولت و این امنیت
ای ننگ بر این نظام و دولت مردان
از بهر مجازات جنایت کاران
خواهان عدالتیم از پیر و جوان

عبدالجبار توکل هروی

هامبورگ ۲۶ مارس ۲۰۱۵



محمد عزیز « عزیز »

**در رثای خواهر شهید فرخنده
که قربانی جهل و خرافه گردید**

خواهر ما به نام فرخنده
با سجایای نیک زیبنده
دور از کفر و شرک و راه و نفاق
ضد شیطان از خدا رانده
اهل دین و حجاب و اهل نماز

هم کلام خدای خواننده
اودر آسمانِ کابلِ زیبا
همجو خورشید پاک تابنده
در مصاف خرافه و بدعت
مثل فانوس و برق رخشنده
خیل جاهل بحکم یک شیطان
حمله ورشد بر او چو درنده
آن فرشته بدست لشکر جهل
تنِ او شد بخون آگنده
عاقبت پاره های پاک تنش
زدند آتش به تیل سوزنده
با تاسف که خیل وحش دوپا
بر چنین صحنه بود بیننده
ز آدمیت نبود سراغ آن جا
یا ز انسان خوب جنبنده
لشکری از پولیس آنجا بود

خود نظاره گر و پراکنده
مرده بود رحم و عاطفه, وجدان
از تمام کسی که بود زنده
چونکه شیطان بدید این صحنه
او به اردوی جهل کرد خنده
ای خدا! لشکر شیاطین را
می نما! این زمان تو شرمنده
بسته شد بر «عزیز» راه گلو
معذرت خواهیم از تو خواننده

۲۰۱۵/۳/۲۶



داکتر اسدالله حیدری

ضرورت عاجل

برای ارگ ضرورت باشد عاجل
مشاورهای بی تحصیل و عاطل
به سگ جنگی و مرغ وشادی بازی
بدارند تجربه، کافی و کامل

مداری های لایق را بگیریم
زبزشک های سابق را بگیریم
بگیریم بالخصوص از جمع طالب
همه افراد واثق را بگیریم

پولیس ها را همه از جمع دزدان
گزینیم هرکه باشد سر به فرمان
برای قتل مظلومان کشور
چو فرخنده هزاران، در هزاران

که تا این ملت خوابیده داریم
چه غم از حال واز، آینده داریم
درنگانیم، به زورحامی خود
نه ترسی از خدا، نی بنده داریم

خدایا! تا به کی این روز و حال است
به سال نوهمه، قتل و قتال است
به هر جا "حیدری" بینی، تو گوئی
شده نزدیک، خروج خردجال است

داکتر اسدالله حیدری

۲۰۱۵/۳/۲۶ سدنی، استرالیا

روزه های شیطان

تکبر، نیازیِ ما، خوار کرد
به نفرین ملت، گرفتار کرد
زبی عقلی و بی خرد بودنش
زدنیای خود، دوزخ اعمار کرد
شهید ستم گشته "فرخنده" جان
تکانی به ملک داده، بیدار کرد
مگو "حیدری" زین خرد مفسان
که حَمَل کتاب را، حماروار کرد

داکتر اسدالله حیدری

۲۰۱۵/۴/۴



مولانا عبدالکبیر فرخاری

فرخنده

جهل در میهن ما بستر خواب است همیشه
زندگانی به دل دشت سراب است همیشه
تا درد سینه ی بی کینه ای (فرخنده) ددان
تیغ دین برکف ملای عذاب است همیشه
خون پاکش بدم تیغ خسان ریخت به خاک

جای فرخنده ی بیدار تراب است همیشه
قاتل دختر فرخنده ی چون گلبن باغ
دست و پایش به یقین زیب تناب است همیشه
جگر خام کند پخته در آغوش شرار
آنکه با خون کسان دست خضاب است همیشه
آتش تیز به هر قلب حزین شعله ور است
سنگ در کام زمین سرب مذاب است همیشه
شمع روشن نکند فکرت هر پیر و جوان
سر منبر به خدا بوم و غراب است همیشه
زندگی در ته این گیتی فرسوده دماغ
بر سر بحر فنا قصر حباب است همیشه
فکر بیدار دلان حرف حقیقت خواند
گویش ساقی هر بزم شراب است همیشه
بنشیند به گل ار کشتی رهوار به بحر
ناخدا طالب ناخوانده کتاب است همیشه
آید افرشته ی آمین اجابت به نوید

کاخ فردوس برین حسن مأب است ہمیش
خون چکان است دوچشم سخن و مصرع شعر
چشم فرخاری چو غواص درآب است ہمیش

مولانا عبدالکبیر فرخاری

ونکوور کانادا

۲۰/۰۳/۲۰۱۵



معین الدین محمدی

فرخنده خونین

منم فرخنده خونین

منم با درد او همراه

چه تنها و چه بیکس بود

میان گله کفتار

کدامین سوره قرآن

چنین حکمی روان کرده

الا ای مرد بی غیرت

پر از شرمم ز رفتارت

تو با آن دختر تنها
که چشمانش پر از غم بود
چرا این سان ستم کردی
مگر تو حاکم شرعی
مگر احکام دین دانی
اگر مردی شده این سان
من از مردی پشیمانم
دیگر نامم نباشد مرد
شدم فرخنده از امروز
شدم چون آن زنی تنها
که با آن صورت خونین
به چنگال شما جان داد
که با مرگش بزد فریاد
که ای انسان
نمان ساکت
بشو فریاد و عصیان کن

که پایان شب ظلمت،
رسد با نور بیداری
بپاخیز!!
ای ابر انسان
و از اهریمن بدخو
که با آن مردم وحشی
بشد همدست و زجرم داد
ستان حقم،
نشین خاموش
بزن بر قلب نادانی
که این جهل بیابانی
شده مستوجب نالت
رهاکن مغز و افکارت
ازین پندار پرنکبت
منم، فرخنده ام،
آری،

معین الدین نباشم من
منم با او درین سختی
الاشک همدم و همراه
من هم فرخنده ام امروز
من هم فرخنده ام فردا
من هم فرخند ام هرروز

شاعر معین الدین محمدی



غصه ی تابوت او در دل کابل نشست

همسفرِ آب‌ها

هم‌نفسِ روز بود.

در دلِ آینه‌ها

چهره برافروز بود.

شادیِ ایام را

نامِ برازنده، داشت.

با غمِ دیرینه‌اش

خنده‌ی فرخنده، داشت.

شب که فرو می‌کشید

پرده‌ی خورشید را

جان، به سراپرده‌ی
تازه‌ی گل می‌دمید.
ظلمتِ بیداد را
زمزمه‌ی نور شد.
عاطفه‌ی داد را
عشرتِ انگور شد.
غصه‌ی تابوتِ او
بر سرِ دوشِ زنان-
در دلِ “کابل” نشست.
کوچه به هر کوچه، رفت
در برِ هر گل، نشست.
آه...، دگر باره، آه...
عشقِ شکوفنده را
جامه، به تن، چاک شد.
شعرِ درخشنده‌اش
مرثیه‌ی خاک شد.

از دلِ او خنده رفت.

خنده‌ی فرخنده رفت.

رضا مقصدی



غفور امینی

چرا؟

چرا فرخنده انسانیت نمودند
به خوان مرگ مهمانت نمودند
چه آسیبی زسویت دیده بودند
که بر ناحق پریشانیت نمودند
چرا آن دشمنان ننگ و نا موس
چو گرگان حمله برجانت نمودند
نبودی تو مگر ناموس کانهها؟
به خون انسان به میدانیت نمودند

نشد پیدا مگر اولاد آدم
که آنسان زارو حیرانت نمودند
چرا طعن و بد و دشنام هر یک
نثار آن ها فراوانت نمودند
تو دانشمند تر بودی ز اوشان
چرا آنسان بد عنوانت نمودند
چرا کردند تلاش وحشیانه
که تا یک جسم بی جانست نمودند
نکردند رحم هیچ آنها به جانست
که زیر تیر آسانت نمودند
نکردند هیچ بر آن هم قناعت
که آتش بر تن و جانست نمودند
نکردند غیرتی بر حفظ جانست
لباس مرگ در جانست نمودند
زنی هم در میان وحشیان بود
همه همدست ویرانت نمودند

چرا پولیس ها همت نکردند
رها تنها به میدانانت نمودند
امینی بیش نفرین می فرستد
به آنهایی که انسانت نمودند

غفور امینی

شنبه هشتم حمل ۱۳۹۴ - ۲۸ مارچ ۲۰۱۵

سویدن

حرفهای از فرخنده

من چرا کُشته شدم بود چه تقصیر مرا
از چه کُشتند همه با نعرهٔ تکبیر مرا
بود بس قاتل و جانی به وطن
دستِ شان آلوده با خونِ هزاران تن بود
همه در صدر بُدند
همه تشویق شدند
احترازی نَبَدِ هرگز به اوشان
همه در عزت بود
همه در حرمت بود
از چه تحقیر شدم

از چه من کُشته شدم بود چه تقصیر مرا
از چه کُشتند همه با نعرهٔ تکبیر مرا

حرفِ ناموس و دفاع از ناموس
بارها بشنیدم
نه ز سر باز وز پولیس شنیدم این را
بَل همه ملت و مردان به خصوص
با مباحثات همه جا میگفتند:
فرض ما است دفاع از میهن
فرض ما است دفاع از ناموس
من نبودم ناموس؟
که دفاع میکردند
از چه تحقیر شدم
از چه من کُشته شدم
بود چه تقصیر مرا
از چه کُشتند همه با نعرهٔ تکبیر مرا

حرف ها بود دروغ
وعده ها بود فریب
نام اسلام
واعمال ضد اسلامی
نام صادق همه کاذب بودند
همه شان قاتلِ ابنای مسلمان بودند
جُرم من چیست بگو
از چه تحقیر شدم
از چه من کُشته شدم بود چه تقصیر مرا
از چه کُشتند همه با نعرهٔ تکبیر مرا

همه اش تهمت بود

همه گفتند دروغ
از پی همیگرِ شان
چه کسی دید
حریقِ ورقِ قرآن را
گر من آتش زده بودم آنرا
چه کسی داشت سند
زانکه من آتش زده بودم قرآن
همه بازور براندم ز زیارت بیرون
بعد فریاد کشیدند
های مردم بشتابید
که آتش زده او قرآن را

بی سند حرفِ و شانرا همه باور کردند
هرچه من داد زدم
هرچه فریاد کشیدم
که من این کار نکردم
همه بی باور بود
صرف دشنام بدادند وضعیفم کردند.
درتۀ مشّت ولگد
کُشت مرا آنهمه نا مردانه
از چه کُشتند مرا بود چه تقصیر مرا
از چه کُشتند همه با نعرۀ تکبیر مرا
از چه کُشتند همه با نعرۀ تکبیر مرا

عبدالغفور امینی

۱۳۹۴ حمل



صبا

انسانیت زدست شما گریه می کند

پنجشنبه بود، شاه دوشمشیر خون گرفت
پنجشنبه بود، دامن عقم جنون گرفت
پنجشنبه بود، چنگ به گیسوت می زدند
با خشت ها به تاق دو ابروت می زدند
می خواستی که قد بکشی خیل جانیان
سنگ گران دو باره به بازوت می زدند
فریاد می زدی که چه است این گناه من

مشت ولگد به فرق و سر و روت می زدند
موتر که ردشد از جسدت ماه گریه کرد
یوسف، دوباره باز دل چاه گریه کرد
آتش زدند بر بدن ماه پاره ات
جز سوختن نبود دیگر راه چاره ات
لعنت به نسل تان که شما نور می کشید
پای قناری بسته و بازور می کشید
از دست تان، دین خدا گریه می کند
انسانیت زدست شما گریه می کند
بی باوران منکر، از انسانیت بدور
لعنت به اصل باورتان مشتی از غرور
حق را فدای ظلم ستمگر نمی کنم
خود را درین معامله کافر نمی کنم
آری میان نعره و مویه تفاوتیست
من گربه را به شیر برابر نمی کنم
آنان که تیغ بر سر مادر کشیده اند

والله دیگر خطاب برادر نمی کنم
در شهر هر چه خشم شما موج می زند
گنداب ها به چشم شما موج می زند
جریان به نبض باورتان گرگ های پیر
رقصیده حیطه ای سرتان گرگ های پیر
شرمید تاریخ از عمل و روسیاهی تان
لرزید و گریه کرد جهان از تباهی تان
طغیان گریست فلسفه ای باورشما
ویران گریست فلسفه ای باورشما
سگ پروری است فلسفه ای باور شما
نه، بهتر است، سگ ز شما خیلی بهتر است
وحشی گری است فلسفه ای باورشما
دین شما سیاه تر از دود و آتش است
یعنی خدای تان همه نمرود و آتش است
این جا هزار گونه دل پاک زنده است
این جا هنوز باور لولاك زنده است

این جهان‌نوز باوری از آدمیت است
"فرخنده‌ها" هنوز درین خاک زنده است

صبا
۳۰ مارچ ۲۰۱۵



فرخنده

کشته شد در کشورم امروز زیبا دختری
پاک سیرت پاک طینت هم بصورت چون پری
دختری با عفت و از علم و دانش با خبر
قاری قرآن در فهم و ذکاوت ماهری
ریختند بر جان او یک عده ای از جاهلان
دور از انسانیت بی دانش و کور و کری
نی عدالت نی قضاوت نی که پرسد کس زکس
من ندیدم در جهان چون کشورم یک کشوری
با چی جرمی کشته شد (فرخنده) در ملای عام
در کدام آیین دین دیده کسی در دفتری
خواهر فرخنده ام نام تو جاوید است و نیک
میدرخشید بعد ازین چون ماه و مهری خاوری
یا الهی در جهان زندگی فرخنده وار
داغی فرزندی نبیند این چنین هیچ مادری

کور بادا چشم شان و خشک بادا دست شان
هر که باشد در پی این گونه رسم خود سری
هر چه بنویسم ثنا این درد می یابد دوام
کردمش زان مختصر با آه و با چشم تری

محمد اسحاق ثنا

دوشنبه ۲۰۱۵/۳/۳۰

ونکوور کانادا



نذیر ظفر

اھدا بہ فر خندہ شھید ھموطن معصوم

«نگذاشتند کہ سبز ببینم بہار را»

نگذاشتند کہ سبز ببینم بہار را
دیدم ز خون پیکر خود لالہ زار را
نگذاشتند کہ راز دل خود کنم بیان
سنگسار جور گشتم و دیدم شرار را
نگذاشتند کہ شمع افشا کنم بہ خلق
اشرار خشمگین و ملامت شعار را
نگذاشتند کہ صفحہء تعویذ وا کنم
روشن کنم سوانح صاحب مزار را

نگذاشتند که ظرف خرافات بشکنم

با آن طلسم ساحرِ نا پایه دار را

نذیر ظفر

۳۰ مارچ ۲۰۱۵



شاکره شفیق

تقدیم به فرخنده شهید

فرخنده ای شایسته شهادت مبارک بادا
در عرش الهی، مقامت مبارک بادا
گویند که تو سالک در راه خدا بودی
حیف است که با ذلت در ملک فنا رفتی
گرگان که دریدند، از روی حماقت
مهری زده اند باز، به اوراق خیانت
مردان خشونت به تو هیچ رحم نکردند
کوفتند به سر و پایت و هیچ شرم نکردند
خون تو بریختند و خود، نعره تکبیر بگفتند
جانت بگرفتند و خود، نعره تکبیر بگفتند
آن فاجعه کم بود، به آن جمعیت نادان
بر جمع جهالت زده و فاقد وجدان

جسم تو به آتش کشیدند از روی قساوت
خود مفتخر سانحه گشتند، با نام قضاوت
آنان که وجودت را به آتش بسوختند
خود شعله نفرت، به دل ها فروختند
مرگ تو سیاهی به نام حس و انسان بود
یک لکه نادانی، به نام خلق افغان بود
مرگ تو بیداری غیرت خواهد! خواهرم
هر قطره خونت، از خلق عدالت خواهد
خواهم ز خدا که این مرگ، بنیاد قیام باشد
تا جهل و جهالت را، یکباره تمام باشد
مرد و زن ناله کنند چند، از این بار خطا

نکرده کس به هیچ ملت، مذهب و هیچ ملک خدا
چشم خونبار «شفق» بین که دل افسرده بود
رنگش از خون شهیدی، چو فرخنده بود

شاکره «شفق»



خلیل یاقوت

نماد گلابی انقلاب

فرخنده ای نماد گلابی انقلاب

می بینم از فراز المباریک دروغ

نامردی عمیق مردم یک سرزمین را

چه مردانه مینگری

و با قامت بلند

خرافات و جهل را

به نفرین می کشی!

هر قطره زخون درخشان سینه ات

در ریشه عمیق نخل تنومند انزجار

جاوید می شود!

فرخنده کس برای تو JE SUIS

نمی کند

در چهره کسی به جرم تو آزرم و ننگ نیست

این نعره های بی حیایی فرهنگ است، جنگ نیست

فرخنده نعل عطفه ملت ذلیل

فرخنده شیشه ناموس عصر ماست

که دست عجیب غیر

دامان عزتش درید و به خاکسترش کشید

که بر دوش روزگار

آهسته در سیاهی تاریخ می رود

و نفرین جاویدان

برچهره پلید دلان اعتقاد

روان می کند به فخر!

فرخنده روغن فانوس معرفت

ای خواهر عزیز!
در سینه‌ منی و هزارانی چون منی
که هر صبح در خیال
یک دامنی گلابی بی از بهترین بهار
در پای پر کرامت تندیس حرمت
به چشمان انتظار
غریبانه می کشند
که از خاک پیکرت
اتا ترک بردمد
و فرخنده باد عقل
خلیل یاقوت



هارون یوسفی

لیلام

در چمن لاله ها فروخته شد
خونِ فرخنده ها فروخته شد
سوی مسجد تقاله ها رفتند
درد ماند و بلا فروخته شد
با پُف و چُف و رمل و شیادی
همه هستی ما فروخته شد
تنِ فرخنده تا در آتش سوخت
ننگ و شرم و حیا فروخته شد
دیدى، آن عسکران چها کردند؟
افسرانِ لوا فروخته شد
عزت و آبرو به ما که نماند
همه اش برملا فروخته شد
خبرِ بد برای تان دارم

مذهب و دین ما فروخته شد
آیت و هم حدیث پیغمبر
در دکانِ ملا فروخته شد

هارون یوسفی



آرییل

بهار امسال خونین لاله زارست
کنار بلبل این جا چوب دارست
لگد مال ستم گردید خورشید
کنار و بستر دریا مزارست

آرییل



فضل الحق فضل

پیکر خونین فرخنده

جهان گویی که بر ظلمت بنا شد
به جان مردم دانا بلا شد

پی تهدید و تخویف بزرگان
اراذل هر کجا آدم نما شد

به کابل پایتخت کشور ما
شقاوت ریشه کرد و برملا شد

تن فرخنده مظلوم و تنها
به خون گلگون چو دشت کربلا شد

شکست تا شیشه ناموس میهن
روان ملت از جانش جدا شد

ز بیداد ستمگاران جاهل
وطن غرق خجالت از حیا شد

ز فتوای خری بی جُل و افسار
به بر فرخنده را خونین قبا شد

ز حیرت کلک بردندان گزیدند
جهان آسیمه سر زین ماجرا شد

ز دست کاهن بی دین و آیین
به عالم این جنایت بر ملا شد

به حق ملت با علم و فرهنگ
ز جهل این بی تمیزیها روا شد

ز خُبث باطن مُشت تبه‌کار
جنایت را عنان از کف رها شد

کنار روضه و پهلوی مسجد
عجب ظلم و عجب رسمی به پا شد

خجل شد روح آدم زین جهالت
که بر نسلش چرا این ماجرا شد

روان حضرت شاه دو شمشیر
ملول از فتنه و غدر و ریاشد

تمام شهریان شهر کابل

غمین زین ذلت و رنج و عنا شد

به ضرب چوب و سنگ در محضر عام
روان از پیکر خونین جدا شد

تنش خون و سرش خون و جگر خون
به این خونین بدن بنگر چه هاشد

تن فرخنده رنجور و نالان
لگد مال پی پی هر ناسزا شد

سپس این پیکر خونین و بیجان
به آتش سوخت و دودش تافضا شد

بر آسفت روح آدم زین ملالت
که بر نسلش چسان اینسان جفا شد

روان سید کونین لرزید
ازین وحشت که بر دینش روا شد

جهان شد مضطرب از خوف و دهشت
ازین خفت که برفن قضا شد

برفت تقوی و آیین پیامبر
چو جاهل بر خلائق پیشوا شد

ز عزت آبرو چون آب جو رفت
که فاسد در لباس پارسا شد

ازین بی عفتان بی مروت
دل آزرده همه خلق خدا شد

ازین بیداد و وحشت زار ورنجور
روان حضرت خیرالورا شد

منال ای مادر غمدیده کاینجا
فلک در ماتم دُختت فنا شد

خوشا قلبی که از فضل الهی
منور خود به نور مصطفی شد

استاد فضل الحق فضل
شهر فراه حمل سال ۱۳۹۴ هجری شمسی



عبدالغفور غوری

شرم

خجالت می کشم کز جنس مردم
میان خلق عالم رنگِ مردم
نه انسانم نه هم از نسلِ آدم
که بازن در ستیز و در نبرد



عبدل وکیل کوچی

هدا به ملکه شهیدان

ای خواهر عزیز، فرخنده شهید
قربانی حقیقت و سمبول قهرمانی
روح تو شاد باد، نام تو جاودان
این دیوهای وحشی و محکوم قرنهای
خون تو ریختند، اما زخون تو
فرخنده ها بروید تاریخ می شود
ای خواهر عزیز، فرخنده شهید
انسان نبود آنکه ترا وحشیانه کشت
اسلام نبود آنکه ترا ظالمانه سوخت
نا مرد بود، از رگ افغانستان نبود
مثلش اجیر بی وطن اندر جهان نبود

ای خواهر عزیز، فرخنده شهید
خون تو یاوه نیست
از قطره قطره خون تو خورشید سر زند
از چکه چکه، سیل فراگیر می شود
از ذره هایش روزنه ها باز می شود
افشا کند چهره اصلی نا ملا
باشد که تا طلسم خرافات بشکند
تا بعد ازین
نی زیر نام قیس
نی زیر نام لیث
بازار مکر و حيله و تزویر گسترند
ای خواهر عزیز، فرخنده شهید
مرگ تو مرگ نیست
مرگ تو زندگیست
عمریست جاودانه چو خورشید تابناک
نام تو جاودان، روح تو شاد باد

عبدالوکیل کوچی

پنجشنبه، ۶ فروردین ۱۳۹۴



دلجو حسینی

فرخنده

فرخنده! چشم باز کن؟
که تو زنده ای
و جاودانه زنده شدی و دلها را تسخیر کردی
همه ما تا قبل از این فاجعه ترا نمی شناختیم
حالا می شناسیم که تو کیستی و چه بودی و چه کردی
و چگونه جاودانه شدی
زیرا که
ملائیک ترا تا حریم فردوس برین بدرقه کردند
در دستان شان مشعل های فروزان از نور ابدی بود
و بانوان بزرگ بهشت عدن به استقبال شتافتند
و ترا به «خلوتگه راز» دعوت کردند
خاطرت آسوده باشد
ما سنگهایی را که بجانب پرتاب شد جمع خواهیم کرد

واز آنها که راست گویند از تو خواهیم پرسید
زیرا آنها بخون پاک تو رنگینند
آنها گناهی ندارند
مثل تو مظلوم بودند
و مانند ما گریان
«سنگ هم به حال ما گریه گر کند بر جاست»
و هیچ گاه آن خونهای پر رنگ شسته نخواهد شد
واز آنها بنای یاد بودت ساخته می شود
و تو مشعل فروزان راه مظلومان و بیگناهان خواهی شد
بسیار شجاعانه به دفاع از حقیقت بر خواستی
و خرافه پرستان و ریاکاران خود پرست و سود جو را رسوا
ساختی
ای بانوی بزرگ!
بزدلان دون همت شکست خوردند
و فراری شدند
و به تغیر هویت شان پرداخته اند
واز ارتکاب این جنایت نادمند
آنها در دادگاه تاریخ به محاکمه کشیده می شوند
ما بسیار سهل انگاری و مصلحت جویی کردیم (۲)
از روح بلند آسمانیت پوزش می طلبیم
خورشید همه دقایق را ثبت کرده است
و روزی شهادت خواهد داد
آنچه جور و ستم رفت در آینه طبیعت ثبت است
حتی پرتو شعله های آتش که در آن افکنده شدی
به مظلومیتت شهادت خواهند داد
هیچ گریزگاهی وجود ندارد

آنها که محکومند باید پاسخ گو باشند
تو فرشته ای بودی که به دفاع از آدمیت و زن بودن قربانی شدی
بیدار دلان بیاد خاطره تو سخت محزونند
و صبوریت را می ستایند
تو به تنهایی با گله ای از هجوم آوران مقابل شدی
شاد و مسرور باش که جاودانه شدی
و همچون شمع بر فراز راه سوختی
و این درس بزرگ بود که سوختنت به ما آموخت
تو ریاکاران و دروغ بافان را رسوا ساختی
و نقاب از چهره رنگین شان بر داشتی
و تو مانند لاله های بهاری در صحرای آزاد روئیدی
«ثبت است بر جرید عالم دوام ما»

دلجو حسینی
پنجشنبه ، ۶ فروردین ۱۳۹۴



وهاب مجیر

آن جسم پاک، لایق آن زخم ها نبود
فریاد می زدی و دگر اعتنا نبود
در آن میانه هیچ کسی مهربان نشد
در آن میانه هیچ کسی آشنا نبود
تو سوختی و سوخت دل من هزار بار
با آن که هیچ رابطه یی بین ما نبود
وقتی که می زدند سرت را به سنگ چهل
در آسمان شهر، خدا بود یا نبود؟!
جرمی نداشتی تو و گفتند داشتی
این گونه ظلم، با تو - خدارا - روا نبود
مردانه بود مُردن تو ای زن بزرگ

بر پیکر مبارک تو دست و پا نبود
سک های هار، پاره نمودند سینه ات
جایی که جز محبت و مهر و صفا نبود
مُو راست کرد کُشته تو بر تن ستم
ظلمی که رفت بر تو کم از کربلا نبود
شرمید آفتاب و نهان شد میان ابر
اورا توان دیدن این ماجرا نبود
گنجشک ها به خاطر تو گریه می کنند
در سوگ تو چه بود که غرق عزا نبود
وقتی که گیسوان تو می سوخت، زنده گی
چیزی به جز فسانه تلخ جفا نبود
آن گونه سوختند ترا که در آن زمین
از خنده های ناز تو چیزی به جا نبود
ای قوم خر، برای ستم باره گی تان
کاری به غیر کُستن فرخنده ها نبود !!!
ما نیز قاتلیم اگر قاتل ترا
در پیش چشم مردم دنیا جزا نبود
فرخنده باد نام تو و جاودانه باد
زیباتر از حقیقت تو هیچ جا نبود
یک لحظه هم به خون بلورین تو قسم
این ذهن در گرفته از این غم جدا نبود

شاعر و هاب مجیر



لینا روزبه

فرخنده: می کشند مرا

این جا به نام دین و خدا می کشند مرا
مظلوم و بی گناه و صدا می کشند مرا
گاهی میان مسجد و گه در ملای عام
در انتحار و شوق خطا می کشند مرا
عالم ب فکر ماه و مریخ است و مشتری
اینان به جهل مطلق ما می کشند مرا
هر فکر تازه در پی فتوای تازه مرد
در اتهام کفر و جفا می کشند مرا
اندیشه های کهنه چو خفاش و مارومور
با نیش و زهر پوده جدا می کشند مرا
این جاهل و منافق و مشرک چه بیخبر
در سجده حین حمد و ثنا می کشند مرا
این سفله گان اهانتی بر کیش و مذهبند

بهر بهشت و حور خدا می کشند مرا
اینجا ز خون کودک من سرد و تیره شد
آری ز ترس و خشم خدا می کشند مرا

لینا روزبه حیدری

مظلوم دوران

منم مظلوم این دوران
منم یک دختر افغان
به خاک و خون کشانندم
به نام حق سپردم جان

چرا با من جفا کردند
ستم بر من روا کردند
اسیر مردم افغان
به سنگ و چوب سزا کردند

منم مظلوم این دوران
منم یک دختر افغان
به خاک و خون کشانندم
به نام حق سپردم جان

منال ای مادر زیبا
به سوک دخترت تنها
شیهه پاک و پاکدامن
به پاکیم خدا آگاه

منم مظلوم این دوران
منم یک دختر افغان
به خاک و خون کشانندم
به نام حق سپردم جان

تو ای فرخنده ای خارم
به هر درد تو بیمارم
به داغ مرگ تو هر دم
ز دیده سیل خون بارم

شیرزاد

هفتم، فروردین ۱۳۹۴

إهداء به فرخنده قهرمان

گویید به نوروز که امسال بیاید
درکشور طالبزده گان ره بگشاید
بلبل به چمن نغمهٔ پیکار سراید
ماتم زده گان راسر تسلیم نشاید

در ماتم «فرخنده» عزاداری روانسیت
ربطش به آخذ ستم پیشه به جانسیت
این جمع تهی کلهٔ ضد زن و انسان
باعث شده فرخنده به اینگونه دهد جان

اکنون که شده عورت اسلام نمایان
شرم است اگر پا ننهیم بر سر شیطان

در مذهب اسلام دگر اندیشی روانیست

تمکین به ملای خشن هیچ به جانیست

پیکار جو



زهره مهرجو

نامش فرخنده بود
و او، همچو پیچکی زیبا
بر شاخساران بهار
قد برافراشته بود.
گل‌های اطلسی
بر سراسر اندام باریکش
روئیده بودند،

عطر او احساس لطیفش بود

و شهادش دانائی او

که او را به سرزمین بی انتهای

شگفتی ها و حماسه ها

می کشاند...

و این گونه بود

که این پیچک زیبا

در برابر باروی زمستان ایستاد،

تا سیاهی رخت بندد

و بهار در همه جا بگسترده..

و هم از آن روی

در غروبی شوم

چنگال سیاهی

از آستین صاعقه ای برون آمد..

و زمین دگر باره

در سوگ فقدان فرزند خود نشست .

اما بیگمان

نهالی که در آن لکه سرخ

کاشته شد، آغاز به رستن خواهد کرد

ریشه در ریشه خواهد تنید

و سراسر آن سرزمین پهناور را

بارور خواهد کرد.

تا سرانجام روزی سبز

فرا رسد.

که در آن هیچ انسانی

فریب آموزه های پوشالی را نخورد،

و برای رضایت خودخواهان

و ضحاکان ستمگر

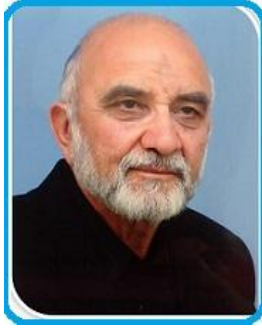
خون بر زمین نریزد.

روزی که تسکین دل‌های ما

نه خدا و نه دین

و نه امید بستن به فرقه ها؛

که خودآگاهی و آزادگی باشد ..
و از خاک شقایق های وحشی
صلح و دوستی بروید،
روزی که آرزوهای پاکِ رفتگان
تحقق یابند..
و زندگی
سراسر فرخنده شود!
زهره مهرجو



محمد علی فرحتیار

جهل مرکب

گویم به اختصار برای تو این خبر
تا از شنیدنش بکشی نعره از جگر
در کشوری که نام وی آمد فغان ستان
بوم و برش ز آتش کین گشته شعله ور
جمعی ز جام جهل و جمود و جنون و جنگ
سرمست، از پیام خدا سخت بی خبر
جمعی که زهر کینه و ظلم و فساد شهر
ظرف وجود و فکر همه کرده پر خطر
جمعی اسیر پنجه‌ی شیطان فتنه جو
در ورطه‌ی گناه و خطا گشته غوطه ور

جمعی عبوس و وحشی و بی‌غیرت و زبون
با حکم مولوی تبه‌کار بی هنر
کردند حرکتی که ازان منقلب شود
روح و نهاد هر بشری صاحب نظر
گو یا که دختری ز سر کینه و عناد
آتش زدست برگی ز قرآن پر گهر
بر فرض آنکه صفحه‌ی قرآن حریق شد
با آنکه نیست در خور باور چنین خبر
آیا به پیش چشم تو ای مولوی کور
چندین هزار نسخه‌ی قرآن نشد هدر
آن روزها نگشته فراموش روزگار
که افروخت آتشی ستم آن مرد حیل‌گر
افکند روی شهر و دیار من و شما
چندین هزار راکت پر حجم و پر ضرر
قرآن نماد و مظهر دین من و شماست
هر خانه‌ی به برکت آن بود مفتخر

سوزاند جزء و پاره ی از وحی کردگار
هر کور راکتی که به یک خانه زد شرر
این بار زاستین همان حاکمان جهل
از فکر بردگان و غلامان سیم و زر
فتوای قتل دختر معصوم بی گناه
صادر شد از زبان یکی مرد بد سیر
آن کور عالمی که ندارد بصیرتی
گوید به مردمان همه فتوای بد اثر
،،،،،،
بی همتان مفسد بی غیرت ذلیل
آنها که روح عاصی شان بود کینه ور
با چوب و با چماق و بمشت و لگد همه
خستند جسم دخترک از پای تا بسر
در بیخ گوش کاخ نشینان فتنه گر
افروخت آتشی که به ز عمش بود سقر
آن نیمه جان که پیکر مجروح و خسته بود
افکند بر حریق ستم، آن نماد شر

ای کور دل امام جماعت که خوانده ای
درس حدیث و فقه و تفاسیر معتبر
آیا تو دیده ای به کتابی روایتی
آیا شنیده ای تو ز احکام دادگر
این گونه حکم عاجل بی رای محکمه
بر آتش ستم فکند جسم محتضر
ای وای بر شما و به نادانی شما
چون سوختید پیکر آن دخت مستتر
مستوره ی محببه ی حافظ کلام
افشاگری عقیده فروشان، به رهگذر
کردی چنان ستم تو، چو او دیگری بدی
دخت تو، یا که خواهر و یا مادرت ، اگر
ای عاصیان حکم خدا ننگ بر شما
جاری شود به فعل شما حکم دادگر
طاووس عدل از ستم بی حد شما
شرمنده گشت و برد سری خود بزیرپر

پایان این قصیده پیامیست دلنشین
گر بنگری بگردش دوران دقیق تر
هر کس هر آنچه کاشت همان میکند درو
این مزرعه دگر ندهد غیر بذر، بر

محمد علی فرحتیار

سه شنبه سی و یکم مارچ ۲۰۱۵

فرایبورگ ، جرمنی



محمدنعیم جوهر

آتشِ فرخنده

هنوزز مرگ تو غوغای دل خبر نشده
هنوز کبابِ غمت، پاره جگر نشده
هنوز به سینه نا بخردانِ خانه خلق
فغان و ناله فرخنده نیستتر شده
هنوز قاصد پیغامِ ناله‌های دلم
فدای قامتِ «فرخنده» بشر نشده
هنوز بازیگرانِ سیاستِ خاکم
ز دردِ ملت بیچاره ام خبر نشده
هنوز نوکرکِ نو خرید با دارم
به پوند دالر وکلدار مفتخر نشده
فلک بدانکه در این تنگنای حادثه‌ها

هنوز آه دلم بر تو بی اثر نشده
هنوز ناله پُر سوزی آتشینِ دلم
برای کندنِ قبر تو حمله وار نشده
بدان حکومتِ بی بند و بار بی پرسان
دلِ به جور و جفایِ گان سپرنشده
به جرمِ کُشتنِ «فرخنده» بانوی عالم
کسی به حکمِ قضا توتِه با تبر نشده
ز دردِ سینه پُر سوزی هم قطارانم
خبر هنوز دلِ شبنمِ سحر نشده
زدستی در بدری های خاکِ در بدرم
گلِ امیدی کسی صاحبِ هنر نشده
زبانِ ناله غمدیده گانِ دورانم
هنوز، ز آتشِ «فرخنده» پر شرر نشده
هنوز بهر مجازاتِ این جنایت ها
قضا و قاضی و ملت به یک نظر نشده
مگو، که جوهر فرخنده گلستانم
شهیدِ حمله گرگانِ بی پدر نشده

محمدنعیم جوهر

آلمان

۰۱/۰۴/۲۰۱۵



زهره صابر هر وی

گل سرخ مزار

مرادر لحظه های بی کسی با صد جفا کشتند
وجود نازک من را شکستند و مرا کشتند
مرا عاصی شمردند و عدو و دشمن قرآن
مرا با ضربت مشت و لگد بس ناروا کشتند
ز من عفت به نام دین و آیین خدا بردند
مرا در بی حجابی ها به نام بی خدا کشتند
ز خونم مشت نا مردان سنگین دل بشد رنگین
مرا در بی گناهی ها، بگو آخر چرا کشتند؟

تن صد پاره ام در آتش بی رحم سوزاندند
مرا در جاده ها در محضر خلق خدا کشتند
نه ترسی از خدا و نی رسول و نی ز رستاخیز
یزیدان ستم آیین، مرا در کربلا کشتند
سزدگر خون فشانند دیده ها اندر عزای من
گل سرخ مزاری را به محراب دعا کشتند

۲۰۱۵/۴/۱



حبیبه-کوهستانی

درد دل حوا

تکراری ام
تکراری ام
درد تکراری ام
زن ام من
حوایم من
افتاده از گرده ی ادم
واژه ی مغشوش
در کتاب خدایان مذکر
گناه تلخ بهشتی را بر دوش میکشم
که با یک سیب
یا یک گندم
ویران شد

خدای من وقتی خواست
زمین را از میرایی
و ادم را از تنهایی رهاوند
مرا افرید و، حوایم خواند
تا عشق شوم، مادر شوم
افریدگار شوم
من آغاز شدم تا زشتی ها پایان یابند

و... اما
من سالهاست سوگوارم بر مرگ ” هاییل ” هایم
قایل فرزندم را در بطنم کشت
قایل شبیه پدر شد
و دختران حوا را رهسپار دیار زنده بگوران ساخت

قفس شدم
نشانی ام را به سنگ نوشت
عشق بر من حرام شد
تا محبوب درونم را بکشم
رایعه شدم
تا در کفاره عشق بکتاش
یا ابروی برادر
غسل نشتر در حمام خون شوم
من عایشه شدم و به جرم زیبایی
با تیغ ظلم صورتم را برید
پروانه ی در شعر شدم

انگشتان نا مردی ی فشرده گلی غزل را

سونامی اشک را میشناسم

وقت عبور از گریبانم

وقتی بجز خشم

دست همزادی را

بر شانه های زخمی و سردم ندارم

نفت مرا غسل تعمید میدهد

آتش میزنم بر خود

که بوی تحقیر ندارد

نمیخواهم که دگر باز جنس دو شوم

انقدر

ضرب کنم

جمع کنم

تفریق کنم

که تا

حاصلم با مرد را

به یک مساوی سازم

به یک مساوی سازم

حبیبه کوهستانی

۲۰۱۵/۴/۳



قیوم بشیر

قصه‌ها دارم و پندار گوش کن
آتشِ جهل و نفاق خاموش کن
از غنی بشنو که در راه عرب
جان فشانی می‌کند و الله عجب
اوز طالب عذرخواهی‌ها نمود
روسیاه شد، روسیاهی‌ها نمود
کلبه ویرانه ما را ندید
دشمن دیوانه ما را ندید
از جفای ناکسان، آل سعود

انتحار و آتش است و بوی دود
یک سرک در کشورم آباد نیست
هیچ کجایی رسته از شیاد نیست
راه زابل شاهد بیداد شد
سی و یک تن طعمه صیاد شد
کس نمی داند ز آن بیچاره گان
این چه حال است ای خدای مهربان
طالبانیزم بلای زنده گيست
دوستی با طالبان شرمنده گيست
عین و غین دیگر ندارند ارزشی
گر شوند با طالبان در سازشی
دولتی با نام وحدت ساخته اند
با فریب و حيله ها پرداخته اند
جهل و بیداد و خیانت بی شمار
ای وطنداران کجا شد آن وفار
صفحه تاریخ گواه درد هاست

زن ستیزی خصلت نامردهاست
دختری از کشور نام آوران
شد اسیرِ حيله زور آوران
قتل و غارت در کنار ارگ شد
خواهری ناگه شکارِ مرگ شد
هر طرف در کشور ما ناله هاست
ناله و بیداد چندین ساله هاست
کس نمیرسد که این بیداد چیست
شکوه و فریاد و عرض و داد چیست
از جهالت سحر و جادو پهن گشت
غصه بارید حيله ها بهمن گشت
عده ای قربانیانش کم نیست
رستن از بیداد شان مبهم نیست
یک صدایی خواهد و روشندلی
هم نوایی خواهد و دریا دلی
وحشت ملی گرفت خاک مرا

سرزمین و سینه چاک مرا
نا امید گردیده ام از دولتتم
از وزیر و از وکیل ملت
دشمن ما دشمن انسان بود
در حقیقت بدتر از حیوان بود
از خداخواهم « بشیر » یک جنبشی
تا بیارد در وطن آرامشی

قیوم بشیر « هروی »

ملبورن - استرالیا

چهارم اپریل ۲۰۱۵ میلادی